

هم درین شب سفره نیکو راست کن و برگیر و هفت  
جامه اعلی و هفت کیسه از زهر یکی هزار دینار طلا  
و فلان محلت در فلان مسجد خرابه نشسته اند بر  
و سلام کن که هفت کس نشسته اند و یکی از ایشان محمد اسماعیل  
بخاری نام دارد و نام او پیوس و اینها همه در پیش او  
بنده و غلام بنخواه و حال من بلوی که من از خانه بیرون  
گیتوانم آمد بامداد خود بلازته خواهم آمد آن شاه را  
و غلامم شریف تمام خواهم خواست و آستانه تمام بخان  
بروم **پس** آن غلام کار سازی کرد و برفت تا آن محله در  
مسجد نزد **پس** ایشان در بکشوند **پس** آن غلام سلام کرد و گفت  
شما چند تن آید گفتند هفت تن **پرسید** که محمد اسماعیل **خا**  
در میان شما کیست گفتند آنکه در محراب نشسته است **پس** آن غلام  
با د برفت و پای وی بوسید و آن سفره و آن جامها  
و آن کیسه های نده در پیش محمد اسماعیل بخاری نهاد و غلام  
خواهی میگردد و هر چه پادشاه گفته بود همه بگفت **پس** شمی **که**

دست

دست داشت **پس** ایشان نهاد و رخصت طلید و برفت **پس** ایشان  
بغایه خرم شدند اول چیزی نخوردند و جامها را پوشیدند و هر  
یکی کیسه نود در میان بستند **پس** امام محمد گفت ای برادر  
این زمان سیر خورید و جامها پوشیدید و الله سبحانه و تعالی  
بعوض بکفزد هفت هزار داد این زمان چه خواهی کرد  
**پس** برادران گفتند حق تعالی این پادشاه را تنبیه کرده و عظیم  
معتقد ماست **پس** بامداد خواهد آمد و ما را صبحه خواهد کرد  
و اهل مملکت همه بتقلید پادشاه همه معتقد ما میشوند **پس**  
ما از سفر باغ تحصیل مشغول شویم **پس** امام محمد جواب  
برادران گفت همت من از آن عالی تر است ازین که شما گفتید **پس**  
گفتند رای رای شماست و ما متابِع امر شما ایم هر چه تو بوی  
آن کنیم **پس** امام محمد گفت من چنان می بینم که پادشاه بسیار معتقد  
ماست و بامداد بپاید و مال بسیار ما بدهد و ما تربیت کند و اهل  
مملکت روی ما تمند و هر کسی خدمتی کند و ما عفو و دریا شویم  
و دین اندست ما برود **پس** مصلحه در آنست که الله سبحانه و تعالی